

زنی از بدیه آرام بائین رفت

سوی دریا تا آرام

بروی سنگهای ساحل زد گام

رسید دگر لب دریا

لب دریا پر غوغا . . .

زبان تنها

قدم بگذراند روی مویها

بر سینه‌های دریا

دشیل با دایک نقره‌ای از سطح دریا رفت

همه دایم سنجارفت آن زن

آ سنجارفت

که دریا و افق آنسفه در آن غوغا هم بودند

و آب و آسمان آسوده از سادی غم بودند . . .

لاله ماه تو بالای دریا بود

زینت ابریا، افق کمرنگ پیدا بود .

x x x

۱۹۷۹
رویه